

مارکس ،

اندیشمند قرن بیست و یکم

دیدیه اریبون

ترجمه ی : تراب حق شناس

«شیخ های مارکس» نام کتاب جدیدی است از ژاک دریدا ، این کتاب که در ۲۸۲ صفحه توسط انتشارات گالیله در پاریس انتشار یافته ، بسط دو سخنرانی طولانی است که نویسنده در بهار گذشته در جریان شرکت در سمیناری تحت عنوان «مارکسیسم به کجا می رود؟» (در ریورساید) آمریکا) ایراد کرده است. کتاب در عین حال که بیانیه ای سیاسی است اثری است در سطحی بسیار بالا فلسفی، که در آن بحث و انتقاد در باره نظرات فوکو یاما مندرج در کتاب «پایان تاریخ»، با تفسیرها و گفتگوهائی در باره نظرات هایدگر، بلانشو، لویناس، و البته نظرات مارکس که دریدا نوشته های او را از غربال مطالعه ای فشرده ، دقیق در میگذراند، همراه است.

باید اعتراف کرد که خواندن کتاب دریدا دشوار است. مخاطب او کسانی هستند که با فرهنگ فلسفی آشنايند اما این نیز آشکار است که به رغم این دشواری ، شعاع عمل این کتاب از محدوده مخاطبان بسیار فراتر می رود. چرا که دریدا معتقد است این کتاب قبل از هر چیز عملی سیاسی است: « خواندن متون مارکس مهمترین جنبه این کار نیست. این را من سالهاست در درس های خود آغاز کرده ام و سرخ تمام کارهای پیشین من، چه قدیم و چه جدید، در همین جاست. آنچه جدید است و مرا واداشته که با موضعگیری سیاسی، صدای خودم را بلند کنم اینست که احساس میکنم در برابر نوعی اتفاق نظر عمومی (هم خوشخیالانه ، هم دروغین) قرار داریم که می گوید: جوامع باصطلاح الهام گرفته از مارکسیسم در حال تلاشی اند - که روشن است - و حتی خود مارکسیسم نیز در حال تلاشی است، در اینجاست که هر چه بیشتر صبرم را از دست می دهم و فکر می کنم که در این احساس، تنها هم نیستم. هرگونه مراجعه به مارکس به امری نفرین شده بدل گشته است. بنظرم با نوعی فرار از جن و دفع شیاطین روبرو ئیم که شایسته تحلیل است و باید بر آن شورید. می توان گفت که این کتاب، کتاب شورش است و اقدامی است ظاهرا بی هنگام که برخلاف زمان حرکت میکند. اما ایدهء بر خلاف زمان بودن در دل این کتاب نهفته است. چیزی که بر خلاف زمان است بن بست حال را می شکند. این کتاب، بی هنگام سر می رسد اما بی هنگامی را مورد

بحث قرار میدهد. علاوه بر این، وقتی کاری را بر خلاف زمان انحام می دهیم همیشه انتظار داریم کار بموقع باشد، یعنی درست در لحظه ای که احساس می شود ضروری است. اینجاست که این کتاب، خود، یک موضعگیری سیاسی است.

ژاک دریدا که هرگز مارکسیست نبوده و همواره با مارکسیسم رسمی و دگماتیسم احزاب کمونیستی مخالف بوده، مخالفتش نه هرگز انگیزهء محافظه کارانه داشته و نه ارتجاعی، نه از راست میانه رو مایه می گرفته و نه از راست جمهوری خواه «. با چنین افقی است که او درک و مخالفت خاص خود نسبت به حاکمیت ترور در اتحاد شوروی، تبهکاری های اجتماعی - اقتصادی کشورهای بلوک شرق و استالینیسم را ابراز می کرده و به طرح تئوری ای که آنرا تئوری « ساخت شکنی» می نامد منجر شده و حق اندیشه آزاد و زیر سؤال بردن کلیه اعتقادات فلسفی، پیش فرض ها و پیشداوریها را خواستار بوده است. در مطالبه ی همین حق بود که وی در سالهای ۷۰ و ۸۰ از ضرورت آزادی اندیشه در کشورهای بلوک شرق حمایت می کرد و بخاطر آن در سال ۸۱ در پراگ، چند روز در زندان گذراند. وی که برای شرکت در یک سمینار به چکسلواکی رفته بود، متهم به «قاچاق» کتاب و فکر براندازی شده بود. از اینجاست که می توان سخن او را وقتی می گوید که پایان مارکسیسم [رسمی] برای او امری کهنه است، درک کرد: " بسیاری از ما، برای آنکه به نوعی (می گویم نوعی) پایان کمونیسم مارکسیستی برسیم منتظر فروپاشی اتحاد شوروی نشدیم . این از آغاز سال های ۵۰ برای ما تردید ناپذیر بود".

اما امروز که منطق « حاکم و سلطه گر» مژده می دهد که « مارکس مرده» و برای همیشه در زیر آوار دیوار برلن و خرابه های کمونیسم دفن شده است، در برابر این دگماتیسم جدید، دریدا هیچ تردیدی به خود راه نمی دهد و اعلام می کند که باید به مارکس برگشت «. در سنت فلسفی کمتر متنی هست - و شاید هیچ متنی وجود نداشته باشد - که درس گرفتن از آن به اندازه نوشته های مارکس، ضرورت مبرم داشته باشد. و اضافه میکند که « هیچ آینده ای بدون مارکس، بدون خاطره و میراث مارکس، وجود ندارد». و فوراً می افزاید که بهر حال « بدون نوعی مارکس، چون انواع متعددی از آن وجود دارد، آینده ای نخواهد بود». و اینکه « اگر می خواهیم به مارکس وفادار باشیم باید به نوعی روحیه (esprit) مارکسیسم را در مد نظر داشته باشیم «.

دریدا که خواستار مرگ نوعی از مارکسیسم بود، امروز می خواهد به چه نوع « روحیه» ای از مارکس برگردیم؟ چرا امروز باید ذهنمان به شبخ مارکس متوجه باشد؟ در درجه اول، شاید از این لحاظ که انتخاب دیگری نداریم. شبخ مارکس هم چنان در اروپا در گشت و گذار است: « ما در دنیائی و بقول برخی، در فرهنگی، زندگی می کنیم که بنحوی آشکار یا پنهان و بطریقی بسیار عمیق، نشان میراث مارکس را باخود حمل می کند. مارکس و مارکسیسم تاریخ قرن بیستم را رقم زده اند. « آنچه انقلاب اکتبر را در شوروی امکان پذیر ساخت میراث مارکس بود و نیز در واکنش غیر قابل تفکیک همین انقلاب بود که فاشیسم و نازیسم پیدا شدند». روشن است که ما در فردای آن حوادث است که زندگی میکنیم. من نمی گویم که ما فقط از مارکس میراث داریم بلکه می خواهم بگویم مسلم است که مارکس را نمی توان از میراثمان زدود».

تمام مطالب کتاب دریدا حول این سؤال می چرخد که مارکس چه میراثی برای ما نهاده است؟ و همان تأملاتی را پی میگیرد که از چندین سال پیش آغاز کرده است. چه رابطه ای است بین کسی که غایب - مرده - است و کسی که هم چنان پیش ما حضور دارد؟ (کلمه « شبح » از مرز حاضر و غایب فراتر میرود). اگر بتوان گفت که مارکس مرده است باید فهمید که چگونه از آنچه برای دنیای ما به ارث نهاده میراث می بریم؟ و با آن میراث چه می توانیم کرد؟ ارث بردن، همواره گزینش است و بررسی و انتخاب آنچه می خواهیم دوباره به دست آوریم یا کنار بگذاریم. چندین نوع « روحیه مارکس » وجود دارد و باید بدانیم که از میان آنها کدامیک را باید حفظ کنیم و کدامین را باید ترک نمائیم. وقتی دریدا از میراث مارکس سخن میگوید، بهیچ وجه نمی کوشد آن را دربست بپذیرد و آن را از وزنه نظام فراگیر (توتالیتاریسم) معاف دارد. اینکه مارکسیسم سرنوشت نظام فراگیر داشته، امری صرفاً تصادفی در تاریخ، و تصادفی وحشتناک که ربطی به نظریه مارکسیسم نداشته باشد، نیست. برعکس، این سرنوشت دردل مارکسیسم نهفته است و اینجاست که دریدا می کوشد لبه تیز تحلیل را به پیش براند. « من میکوشم طرحی را برای خواندن متن مارکس - یا بهتر بگویم متون مارکس - پیشنهاد کنم تا برخی از احکام صریحی (injonctions) را که ناظر به نظام فراگیر است، از آنها که بر عکس، به نظام فراگیر معترض است، جدا نمایم. از اینجاست که مفهوم «حکم صریح»، ناهمساز و متضاد می باشد. هر میراثی باگزینش و جدا کردن بخشی از بخش دیگر همراه است. ارث بردن یعنی خود را در برابر متنی راز آلود دیدن که نیاز به کشف دارد. ارث بردن، مشخصاً یعنی مسئولیت جدا کردن محتواهای میراث را به عهده گرفتن». دریدا اضافه میکند که « ارث بردن نه تنها بویژه حفظ میراث بلکه تاکید مجدد بر خاطره ای است که به سوی آینده راه می گشاید. این فراخوانی است برای گواهی دادن و حرکت کردن».

در همین میراث مارکس، بواقع، یکی از « روحيات » مارکسیسم وجود دارد که ما امروز مطلقاً به آن نیاز داریم تا در برابر کسانی که بهانه‌های شرایط کنونی دمکراسی های لیبرال و بازار سرمایه دارانه را پیش می کشند بایستیم : منظور روحیه نقد اجتماعی و نقد ریشه ای (رادیکال) است. در جهت این روحیه مارکسیسم و بنابراین، در جهت این میراث عصر روشنگری است که دریدا فراخوان می دهد و بنحوی قاطع و حتی خشن بین این روحیه و دیگر روحیه های مارکس تمایز قائل می شود، روحیه هائی که مارکسیسم را به یک «کالبد آئین مانند»، به یک سیستم فلسفی، به یک (بقول دریدا) « هستی شناسی»، به متافیزیک کامل «ماتریالیسم دیالکتیک» و سلسله مفاهیمی مانند کار، شیوه تولید، طبقه اجتماعی، و داستان دستگاههای آن مانند احزاب کمونیستی، انترناسیونال، دیکتاتوری پرولتاریا، دولت و سرانجام، وحشت نظام فراگیر، پیوند می زند.

اگر دریدا امروز، ضرورت و فوریت این وظیفه را که عبارتست از جدا کردن و گزینش محتوای این میراث (مسئولیتی که ما بر عهده داریم) احساس میکند به این دلیل است که به نظر او، نظم جدید جهانی « که دارد خود را تحمیل میکند، دمکراسی را در معرض تهدید قرار داده است. دریدا سخن «هملت» را تکرار میکند که «جهان بیمار است» و تابلوی سیاه «ده زخم» در «نظم جدید جهانی» را ترسیم می کند: بیکاری؛ طرد انبوه شهروندان بی پناه و محروم از هرگونه مشارکت در حیات دمکراتیک دولت ها؛ اخراج پناهندگان، آوارگان و مهاجران؛ جنگ اقتصادی بین کشورها؛ وخامت وامهای خارجی و مکانیسم های مربوط به آن که بخش مهمی از بشریت را گرسنه نگه می دارد یا به تنگنای نومیدی دچار می سازد؛ صنعت و تجارت اسلحه که در متن

گردش عادی تحقیقات علمی، اقتصادی و اجتماعی کردن کار در دمکراسی های غرب قرار دارند؛ گسترش و انتشار تسلیحات هسته ای؛ جنگ های بین اقوام که تحت تاثیر درک و تخیلات کهنه و عقب مانده جامعه، دولت-ملت، حاکمیت، مرزها، خاک ونژاد و خون جریان دارند؛ قدرت دولتهای شبیح مانند یعنی مافیا وکنسرسیوم مواد مخدر؛ وضع کنونی حقوق بین المللی و موسسات آن.

دریدا بدنبال این ادعاینامه چنین نتیجه می گیرد: در لحظه ای که برخی کسان به خود جرات می دهند در کسوت پیامبران جدید و بنام آرمان یک دمکراسی لیبرال (که سرانجام همچون آرمان تاریخ بشری ظهور کرده است سخن بگویند) باید فریاد خود را بلند کرد که « هرگز خشونت، نابرابری، طرد از جامعه، گرسنگی وبنابراین ستم اقتصادی، در تاریخ کره زمین و بشریت، تا این اندازه دامنگیر انسان نبوده است. بجای نغمه سردادن از کامیابی آرمان دمکراسی لیبرال، و بازار کاپیتالیستی در شادکامی پایان تاریخ، بجای برگزاری جشن « پایان ایدئولوژی» و پایان گفتار) دیسکور) های رهائی بخش، هرگز نباید این نکته بدیهی عالمگیر را که از رنج های منحصر بفرد بی شمار فراهم آمده است از نظر دور داریم که هرگز اینقدر مرد و زن و کودک بر روی زمین به بردگی کشیده نشده اند، گرسنه نمانده و نابود نشده اند.

این مجموعه مردان و زنان این بشریت رنج کشیده، بنظر دریدا «بین الملل جدید» را میسازد. این بین المللی است بدون تشکیلات، بدون حزب، بدون نظریه، بدون ایدئولوژی اما جوش خورده با یکدیگر در «یک پیوند همبستگی» و دریک «اتحاد بدون موسسات»، بین کسانی که به انترناسیونال سوسیالیستی- مارکسیستی، به نقش مهدویت و آخر الزمانی اتحاد جهانی پرولترهای همه کشورها دیگر اعتقادی ندارند یا هرگز نداشته اند، اما هم چنان از یکی از روحیه های مارکس یا مارکسیسم الهام می گیرند تا بر پایه شیوه ای نوین، مشخص و واقعی درنقد تئوریک و پراتیک وضع کنونی حقوق بین المللی، و مفاهیم دولت و ملت با یکدیگر متحد شوند و این نقد را از نو بسازند و بویژه آنرا ریشه ای (رادیکالیزه) نمایند.

بهر صورت « بین الملل جدید» در حالت کمونی (نهفته) وجود دارد و در برابر «نظم جدید جهانی» می ایستد تا حقوق نوین، امکانات نوین و فرصتهای نوین آینده و بنابراین، گسترش فضای دموکراتیک را به دست آورد. در برابر کسانی که می خواهند بنام «حقوق بشر» مارکسیسم را کنار بزنند، دریدا این «ضد حمله» را مطرح می سازد که : آنچه بیش از هر چیز ضروری است روحیه نقد مارکسیستی است تا به این مبارزه در راه دمکراسی زبانی گویا داده شود. «در شرایطی که بیش از هر زمان دیگر دمکراسی در معرض تهدید است باید بدیهیات و نهادها را باز اندیشی کرد».

منظور اینست که نه تنها در باره وضعیت جهان فکر کرد بلکه هم چنین در باره شکل کنونی فعالیت سیاسی، بحث و مشورت کردن و تصمیم گیری در کشورهای غربی اندیشید. در این کار، باید به آنچه دریدا « تله تکنولوژی » [تکنولوژی از راه دور] می نامد، به تحول سرسام آور تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات که طی بیست ساله اخیر رخ داده و « فضای عمومی» را بکلی واژگون کرده و عملکرد دمکراسی نیز فکر کرد.

دریدا روشنفکران را به قبول مسئولیت فرا میخواند. نه از آن جهت که بخواهد شکل سنتی «روشنفکر متعهد» را بعنوان نظر خویش مطرح سازد زیرا زمان تغییر کره است: « من برای سارتر، برای روشنفکران بزرگی که پدر و سرمشق ما بودند

احترام زیادی قائلم اما بر اساس همان احترامی که نسبت به آنان دارم معتقدم که می توان گفت که امروز دیگر همان کار گذشته را نمی توان تکرار کرد. بازی پیچیده « تله تکنولوژی » جدید، تحولات فضای عمومی، مسئولیت های نوینی را ایجاب می کند. نمی توان دیگر مثل گذشته حرف زد. و اگر حرفم زیاد بلند پروازانه نباشد، من خواستار پرورش نوع جدیدی از روشنفکر هستم که بداند چگونه از اسارت هر گونه اشکال (نرم های) نهادی شده، گفتارها (دیسکورها) و مداخله (intervention) (خود را رها سازد.

ژاک دریدا در برابر این سؤال که خودش چکار خواهد کرد، تبسم کرده میگوید: « من؟ هیچ. من کارهای بی هنگام می کنم. همین. درست است که من خطابه مهم عمومی و مردم پسندی را پیش نکشیده ام. آنچه بدان امیدوارم اینست که بطور غیر مستقیم با تفکراتی چند، همراه با کسانی دیگر، در جنبش عمومی ای شرکت کنم که قلمرو آن از حد من فراتر است». آیا با روی آوردن به شبیح مارکس؟ و استقبال از آن وقتی که ظاهر شود؟ پاسخ دریدا به این سؤال اینست: بله. نقش روشنفکر همین است. بازهم بعبارتی که در «هملت» آمده «تو روشنفکری، با او حرف بز».

برگرفته و کوتاه شده از نوول ابزرواتور

۲۱ تا ۲۷ اکتبر ۹۳

منتشر شده در آرش شماره ۳۱